






مرغ و عقاب



-  Ann Nduku
-  Wiehan de Jager
-  Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-e Danesh Library)
-  dari
-  nivå 3



بود و نبود، مرغ و عقابی بودند که با هم دوست شده بودند. آن‌ها در
صلح و صفا با همه پرنده‌گان دیگر زنده‌گی می‌کردند. هیچ کدام از
آن‌ها نمی‌توانست پرواز کند.



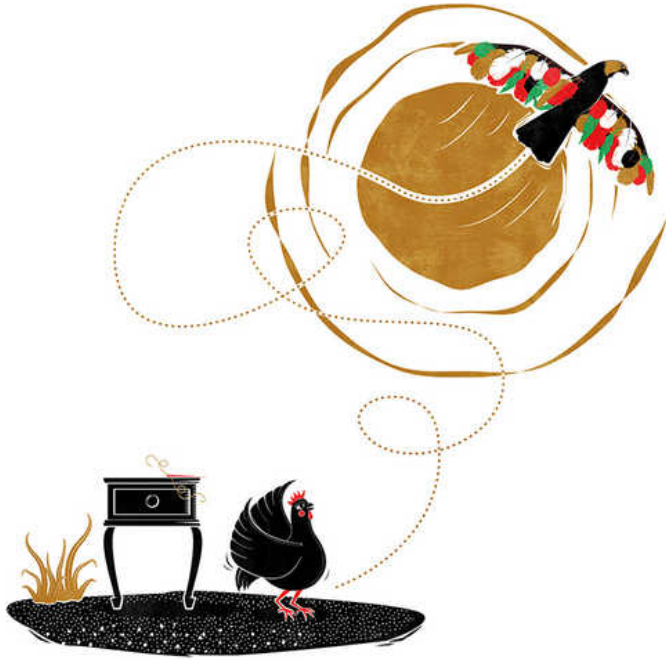


یک روز، قحطی و خشکسالی زمین را فرا گرفت. عقاب مجبور بود مسافت زیادی را برای پیدا کردن غذا راه برود. او خیلی خسته بازگشت. عقاب گفت "باید راه آسان‌تری برای سفر وجود داشته باشد!"



بعد از یک شب خواب راحت، مرغ فکر هوشمندانه‌ای داشت. او شروع به جمع کردن پرهای ریخته شده از تمام دوستان پرندهاش کرد. سپس گفت، "بیایید تمام پرها را به هم بدوزیم روی پرهای خودما. شاید این کار، مسافرت کردن را آسان‌تر کند."

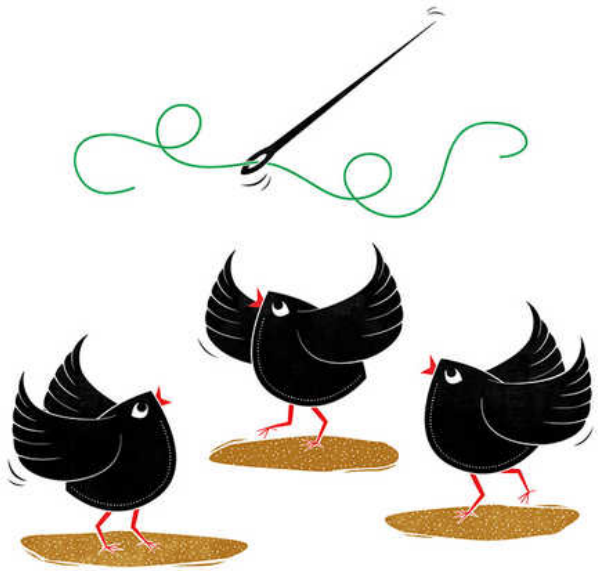
عقاب تنها کسی بود که در روستا سوزن داشت، بنابراین اول او شروع به دوختن کرد. او برای خودش یک جفت بال زیبا درست کرد و بالای سر مرغ پرواز کرد. مرغ سوزن را قرض گرفت، ولی خیلی زود از دوختن خسته شد. او سوزن را رها کرد و آن را روی الماری گذاشت و به آشپزخانه رفت تا برای کودکانش غذا آماده کند.



ولی، بقیه پرنده‌ها عقاب را در حال پرواز دیده بودند. آن‌ها از مرغ
خواستند که سوزن را به آن‌ها قرض دهد تا بتوانند برای خودشان هم
بال درست کنند. خیلی زود پرنده‌گان در همه جای آسمان به پرواز
درآمدند.



وقتی که آخرین پرنده، سوزن قرص گرفته را برگشتاند، مرغ آنجا نبود. بنابراین کودکانش سوزن را گرفتند و شروع به بازی با آن کردند. وقتی که از بازی خسته شدند، سوزن را در بین ریگ‌ها انداختند.



بعد از آن بعد از ظهر، عقاب برگشت. او سوزن را برای نصب کردن
پره‌های افتاده در طول سفرش خواست. مرغ روی الماری را نگاه کرد.
آشپزخانه را هم نگاه کرد. حویلی را هم دید، ولی سوزن گم شده بود.



مرغ از عقاب خواهش کرد، "فقط یک روز به من فرصت بده". بعد از آن تو می‌توانی بالت را پابرجا کنی و دوباره برای به دست آوردن غذا پرواز کنی. عقاب گفت، "فقط یک روز دیگر". "اگر نتوانستی سوزن را پیدا کنی، تو باید یکی از چوچه‌هایت را در ازای آن به من بدهی."





وقتی عقاب روز بعد آمد، مرغ را در حال زیر و رو کردن ریگ‌ها دید، ولی خبری از سوزن نبود. بنا براین عقاب به سرعت پرواز کرد و یکی از چوچه‌ها را گرفت. و آن را با خود برد. بعد از آن همیشه، هر موقع سر و کله‌ی عقاب پیدا می‌شود، مرغ را در حال زیر و رو کردن ریگ‌ها برای پیدا کردن سوزن می‌بیند.

هر موقع سایه‌ی بال‌های عقاب بر زمین می‌افتد، مرغ به چوچه‌هایش
اخطار می‌دهد، "از زمین خشک و بی‌آب و علف دور شوید." چوچه‌ها
جواب می‌دادند، "ما احمق نیستیم. ما فرار می‌کنیم."





Sagor för barn på svenska

berattelser.se

مرغ و عقاب

Skriven av: Ann Nduku

Illustrerad av: Wiehan de Jager

Översatt av: Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-e Danesh Library)

Denna saga kommer från African Storybook (africanstorybook.org) och vidarebefordras av Sagor för barn på svenska (<https://berattelser.se/>), som erbjuder sagor på många språk som talas i Sverige.

Detta verk är licensierat under en Creative Commons

[Erkännande 3.0 Internasjonal Lisens](https://creativecommons.org/licenses/by/3.0/).